

این جلد همه چیز موقتی است

تکمیل توسلی

انتشارات هیلا

تهران، ۱۳۹۲

به محیا برای تلنگرش

سرشناسه: توسلی، نکتم، ۱۳۵۷ -
عنوان و نام پدیدآور: این جا همه چیز موفقی است / نکتم توسلی.
مشخصات نشر: تهران: هیلا، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری: ۱۸۴ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۶۳۹-۲۹۲
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ الف ۴۶ و / PIR ۷۹۹۴
رده‌بندی دیویی: ۸۵۳ / ۶۲
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۲۳۱۸۲۲



انتشارات هبلا

تهران، خیابان انقلاب، خیابان منیری جاوید،
کوچه مبین، شماره ۴، تلفن ۵۸۵۲ - ۴۰۶۶

آماده‌سازی، امور فنی و توزیع
انتشارات ققنوس

تکتم توسلی

این جا همه چیز موقتی است

چاپ اول

۱۵۰۰ نسخه

پاییز ۱۳۹۲

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۲ - ۲۹ - ۵۶۳۹ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 600 - 5639 - 29 - 2

Printed in Iran

۷۵۰۰ تومان

۱

من یک گریپ فروتم. از همان وقتی که سندهای طلاق را امضاء کردم و از پله‌های دفترخانه پایین آمدم. آن موقع این را نمی‌دانستم. آن روز فقط به شهاب فکر می‌کردم و روزهایی که نمی‌دانستم چطور شروع خواهند شد. ولی از همان وقت داشتم نقش یک گریپ فروت تر و تازه را برای مردهای اطرافم بازی می‌کردم.

مسامان آب گریپ فروت‌ها را می‌گرفت و لیوان را می‌داد دست بابا و می‌گفت: «اینو بخوری حالا حالاها سرما نمی‌خوری. تازه برای جری و فشار خونت خوبه.» حالا من هم شده‌ام گریپ فروتی که به درد همه جور مردی می‌خورم.

عینک را از چشمم برمی‌دارم و می‌روم توی سوپر. یک شیر و یک ماست و چند تا خوراکی برمی‌دارم و می‌گذارم روی پیشخان مغازه. مرد ماشین حساب را می‌کشد جلو. دو تا آدامس هم به بقیه خوراکی‌ها اضافه می‌کنم.

«دو و پونصد قابل شما رو هم نداره.»

به خوراکي ها نگاه می‌کنم و به ماشین حسابی که هیچ عددی را نشان نمی‌دهد.

«فکر کنم اشتباه کردین.»

خوراکي ها را می‌چسبانم به سطل ماست و آدامس ها را هم می‌گذارم رویش. «اینا رو هم حساب کردین؟»

صاحب مغازه مرد میانسالی است. ریش هایش را از ته زده و پیراهن آبی چهارخانه پوشیده. جلوی سرش موهای کم پشت وز کرده و روی هم بالا رفته.

«نه درسته. راستی شما تعطیلی جایی نرفتین؟»

سعی می‌کنم خودم چیزهایی را که خریده‌ام حساب کنم. آرام می‌گویم: «نخیر.»

مرد خوراکي ها را می‌چیند توی کیسه.

«وای چه مظلومانه گفتین نخیر. راستی ویلای ما توی شمال هست. هر وقت خواستین بگین کلید بدم تشریف ببرین، قایقون رو نداره.»

چیزی نمی‌گویم. به اطراف نگاه می‌کنم، هیچ کس توی مغازه نیست. مرد کیسه را می‌گیرد طرفم.

«بیخشید من شوهر شما رو تا به حال ندیده‌م، تنها زندگی می‌کنید؟»

مرد سوپری کلافه‌ام کرده. می‌خواهم توی صورتش خیره شوم و بگویم به تو چه؟ ندیدی که ندیدی. اما چیزی نمی‌گویم. دست می‌برم توی کیفم. به حساب خودم شده پنج هزار و هفتصد تومان. سه تا دوهزاری می‌گذارم روی پیشخان و کیسه را برمی‌دارم.

«قابلی نداشت...»

از در بیرون می‌روم، صدایش دوباره از پشت سرم می‌آید: «مهمون من...»

خانم خسروی ایستاده نزدیک خانه، انگار از دور کشیک مرا می کشیده. مرا که می بیند چند قدم می آید طرفم. چادرش را توی هوا باز می کند. انگار می خواهد بغلم کند. همیشه حرکاتش نامتعادل است. حوصله اش را ندارم. جلو که می روم، بوسه های آبدارش را می چسباند دو طرف صورتم. می خواهم دست ببرم و رد خیزی را از روی صورتم پاک کنم اما نمی کنم. خانم خسروی اشاره می کند به مرد جا افتاده ای که کمی دورتر، آن طرف کوچه، ایستاده.

«این بنده خدا صاحبم نه ماست. خیلی مرد نازنینی به. دست به خیر، آقا... گفتم اگر آقاداتون اجازه می دن بیان برای دستبوس.»

پیش چشمم یک ردیف از مردهای جور واجور مجسم می کنم که همه دست به سینه ایستاده اند و آمده اند برای دستبوس. با خودم می گویم چند تا از این آدم ها حاضرند پای فول و قرارشان بمانند.

«این بنده خدا بعض آقاداتش شما نباشه خیلی مرده. نه این که زن و بچه نداشته باشه ها، ولی دیگه قربونت برم خردت که می دونی بعضی زنا، نه این که بد باشن، ولی کم می دارن برای مرد بدبخت. خُب اونم...»
می برم میان حرفش: «خوب خانم خسروی، می فرمایید من چی کار باید بکنم؟»

مرد از دور نگاهم می کند.

«تازگیا به خونه ساخته تو فشم، چهار طبقه. طبقه اول اسخر و پارکینگ، طبقه دوم چه می دونم مستخدماشون، بالاش سالن، بالارش هم اتاق خواب ها. یعنی می خوام بگم هرچی فکرشو بکنی داره. تو رو که دیده دیوونه شده، اومده افتاده به دست و پای من. می گه خانم خسروی، جون بچه ت اینو برای من جور کن.»

می گویم: «خانم خسروی، من اصلاً خیال ازدواج ندارم، اونم با مرد زن دار.»

پوزخند می‌زنم. خانم خسروی چادرش را باز می‌کند و دوباره روی صورتش جمع می‌کند. با دستش از زیر چادر پناهی می‌سازد برای این‌که در گوشم حرف بزند: «به بخت پست پا زن عزیزم.»

می‌دانم که این تنها بخشی از خاصیت‌های من به عنوان یک گریپ‌فروت است. گاهی با آدم‌های با اخلاقی روبرو می‌شوم که تحت تأثیر شخصیت من قرار می‌گیرند!

نشسته‌ام توی مطب دکتر. مرد موجهی مجله توی دستش را می‌گذارد روی میز و می‌آید روی صندلی راحتی، کنار من، می‌نشیند. خودم را جمع و جور می‌کنم و سعی می‌کنم خودم را با کتاب توی دستم سرگرم کنم. کمی بعد اشاره می‌کند به کفش‌هایم؛ کفش‌هایی که با نازی از تهرانپارس خریدیم.

«بیخشید خانم، این کفش‌ها رو شما از ایتالیا تهیه فرمودین؟ خانم سابق من یه جفت دقیقاً شبیه به این رو از رم خرید.»

می‌گویم: «متأسفم که شما رو یاد همسر سابقتون انداختم.»
«نه نه نه، سوء تفاهم نشه. ما با هم خاطرات خیلی خوبی داشتیم. ولی خُب یه چیزایی تو زندگیمون خیلی کمرنگ بود.»
اشاره می‌کند به پاهایم.

«این کفش‌ها من رو یاد روزهای خوب انداخت. ببخشید که مزاحمتون شدم.»

پاهایم را جمع می‌کنم زیر صندلی و کتابم را ورق می‌زنم.
«خواهش می‌کنم.»

«به هر حال مشخصه که شما آدم تحصیل‌کرده‌ای هستید و می‌فهمید که من چی می‌گم.»

خیال ندارد به مزاحمتش پایان دهد. می‌دانم که او هم خاصیتی در من

دیده که خودم از آن ختیر ندارم. سرم را می آورم بالا و نگاهش می کنم، شاید از رو برود.

«وَوَا! فَنَتَسْتِيك. بِيخْشِيد كه من اسائه ادب كردم.»

بدتر می شود. این چشم های لعنتی قرار است تا آخر عمر گند بزنند به زندگی من. می دانم چرا مردم فقط رنگ چشم هایم را می بینند و هیچ توجهی به قوز دملاغ و جوش های روی پیشانی ام ندارند. همیشه همین طور بوده. این چشم ها ام را به اشتباه می اندازند. انگار خاصیتی را از من نشان می دهند که هیچ میوه دیگری ولو بزرگ و تروتازه آن را ندارد.

عینک بزرگ سیاهم را به چشم می زنم و جلوی میوه فروشی می ایستم و به ردیف انارها نگاه می کنم که روی هم چیده شده اند. غیر از چندتایی که نصفه و از هم شکافته قرمزیشان را نشان می دهند، از درون بقیه شان چیزی نمی شود فهمید. دو تا انار برمی دارم و می روم توی مغازه. انارها را می دهم به صاحب مغازه. بدون این که نگاه کنند بلند می گوید: «امر دیگه ای نیست سرکار خانم؟»

می گویم: «نه.» و به گریپ فروت ها نگاه می کنم که روی هم تلنبار شده اند.